

هرمان هسه



دمیان



ترجمه

خسرو رضایی



Hesse, Hermann

هسه، هرمان، ۱۸۷۷ - ۱۹۶۲ م.

دمیان / هرمان هسه؛ مترجم خسرو رضایی. - تهران: جامی، ۱۳۷۹

۲۰۰ ص. - (ادبیات خارجی؛ ۱۹)

ISBN : 964 - 5620 - 45 - 7

فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.

این کتاب در سال ۱۳۴۶ با عنوان «دمیان: سرگذشت جوانی امیل سینکلر» منتشر شده است.

۱. داستانهای آلمانی -- قرن ۲۰. الف. رضایی، خسرو، ۱۳۰۶ - مترجم. ب. عنوان. ج. عنوان:

دمیان: سرگذشت جوانی امیل سینکلر

۸۳۳/۹۱۲

PZ۳/۵۵۸

۵۵۸۲ د

۱۳۷۹

۱۳۷۹

م ۷۹ - ۳۵۲۲

کتابخانه ملی ایران

مقدمه مترجم

هرمان هسه در خانواده‌ای مذهبی که سخت به آیین پرستانی پای‌بند بود نشوونما یافت و از این جهت مشابهتی بین زندگانی کودکی و نوجوانی وی و آندره ژید دیده می‌شود. هردو بعداً از این قید تربیت خانوادگی و مذهبی خود را رها ساختند، اما هردو به یک راه نرفتند و اینجاست که هسه از سایر کسانی که نسبت به گذشته خود قیام و طغیان کرده‌اند مشخص و متمایز می‌گردد، چه با رهایی خود از قیود اساس آن را خراب نکرد، زیرا چنان متعصب نبود که با کوبیدن پایه‌های تربیتی کودکی خود که شخصیت هر آدمی بر آن استوار است بخواهد خود را هرج‌ومرج طلب نشان دهد. طغیان او برای دست یافتن به حقیقتی بالاتر و علوی‌تر است بدون آنکه معیارهای گذشته را در حدّ خود محکوم نماید و در پی این حقیقت مطلق به قدری پیش می‌رود که گاهی در نوشته‌هایش این احساس ایجاد می‌شود که با طی طریق بسیار و سلوک و ریاضت، گاه در عالم خلسه و گاه در عالم خشم و مستی به حقایقی دست یافته و چیزهایی دیده است که همگان را درک آن نبوده است، ولیکن این احساس عمیق را با قدرت قلم خیز - در خواننده القا می‌نماید.

پدر و اجدادش از مبلغین پرستانی بودند و حتی در هندوستان، مرکزی عظیم ایجاد کرده بودند و بسیار مورد احترام و ستایش بودند. خود هرمان نیز سالها تحت راهنمایی و هدایت پدر تحقیقات دینی عمیقی کرد و قرار این بود که به جرگه مبلغین پرستان بیوندد و راه و رسم خانواده را ادامه دهد، اما احساس و فکرش از این بالاتر



خیابان دانشگاه، چهارراه شهید وحید نظری، شماره ۱۶۲

تلفن ۶۶۴۰۰۲۲۳

دمیان

نویسنده: هرمان هسه

ترجمه: خسرو رضایی

چاپ اول (جامی): ۱۳۸۶

شمارگان: ۱۵۰۰ جلد

چاپ: نیل

حق چاپ محفوظ است

شابک: ۹۶۴ - ۵۶۲۰ - ۴۵ - ۷

SINB: 964 - 5620 - 45 - 7

با همکاری انتشارات علمی و فرهنگی

آثار هسه متنوع و بسیار است: گرگ بیابان- سیدارتا- نارسیس و گولدوموند- روزهالد- پتر کامزیند- افسانه- کتابفروش و بازی با مرواریدهای شیشه‌ای، که قطورترین و عمیق‌ترین نوشته اوست و در حکم وصیت‌نامه فلسفی، ادبی و عقیدتی او به‌شمار می‌آید.

هرمان هسه با نامهای گوناگون و در کتابهای متعدد فقط سرگذشت کسی را نوشته است که همواره در جستجویش بوده است و آن‌کسی جز خودش نمی‌باشد. در «گرگ بیابان» هاری‌هالر و هرمنه در «دمیان» سینکلر و دمیان، در نارسیس و گولدوموند نارسیس و گولدوموند و در سیدارتا- سیدارتا و گوونیدا... اینها در واقع دو چهره متضاد و در عین حال کاملاً شبیه به هم می‌باشند که جز خود او نیست، و در واقع نه یک روح در دو تن بل دو روح در یک تن می‌باشند و این دوگانگی جاودانه و عرصه پیکار عنصر نیکی و بدی است که اساس اندیشه‌های هسه بر آن استوار است. اما فقط افکار هسه در مظاهر دو قطب مخالف ثنویت تجلی نمی‌نماید، گاهی قضیه بغرنج‌تر و پیچیده‌تر است چه تکثر و تنوع یک شخصیت، گاه حالت جادویی و اسرارآمیزی به خود می‌گیرد.

سینکلر تنها سینکلر نیست، سینکلر «کنوار» «کرومر» «پی‌ستوریوس» «آلفونس‌بک» و خود دمیان است. این چهره‌های متضاد و گونه‌گون همه تصویری از خود سینکلر است که بر آئینه شکسته چندپاره‌ای انعکاس یافته است هرچند کسی که در برابر آئینه ایستاده سینکلر است، اما تصاویری که بر آئینه نقش بسته است در عین اینکه روابط نهانی و مرموز و مکتومی آنها را به هم پیوسته و همه به یک سرنخ اتصال یافته‌اند، باوجود این هرکدام موجودی جداگانه می‌باشد.

سرگذشت جوانی امیل سینکلر سرگذشت هیجان‌آور پسری است که در راه زندگانی «کرومر» پلید را در خود می‌کشد، مدتی سرگردان می‌ماند و روان و خلقتش قالبی نمی‌یابد، نه می‌تواند «پی‌ستوریوس» باشد که در نیمه راه زندگانی روحانی از رفتن بازمی‌ایستد و سعی می‌کند حقایق را در تصاویر شعله‌های آتش و آهنگهای

می‌رفت و در عین احترام به اصولی که آموخته بود کافی نمی‌دید که در چهارچوب اصول بدیهی و از پیش قبول عام یافته تبلیغ انسانیت کند، چه برای دیدن جهان به طرزی دیگر و قضاوت درباره آن به نحوی دیگر و با روشی آزادتر و به حقیقت نزدیکتر راههای دیگری می‌جست. اما اساس و شالوده احساسات و افکار و جهان‌بینی او همواره تحت تأثیر مکتب دینی که به‌هنگام کودکی تعلیم دیده بود باقی ماند و هرچند گاهی جسارت و جرأت می‌یابد و در بنای عظیم اعتقادات خود که بدان نیز سخت علاقه‌مند است به کاوش و شک و تردید می‌پردازد، اما هرگز این تلاش و تکاپو به بی‌حرمتی و دست شستن از عقاید نمی‌انجامد، ایمانش را تزلزلی نمی‌رسد، بلکه می‌خواهد آن را بیشتر به محک تجربه زند و از حقیقت آن مطمئن تر گردد و با استواری بیشتر بر آن تکیه زند و در هر جا ضعف و سستی آشکار می‌نماید فوراً با بیان زیبایی‌های آن، آن را می‌پوشاند و وقتی موارد قوی آن را بیان می‌کند، شکوه و جلال فوق‌العاده‌ای بدان می‌بخشد.

هرمان هسه به تاریخ و تمدن چین و هند باستان علاقه بسیاری داشت. کتاب «سیدارتا» Siddhartha نمونه‌های احساس عمیق او به تمدن هند باستان است. او این بار سعی می‌کند از راه «بودا» به حقیقت دست یابد و در اینجا متوجه تلاقی جریان افکار بودایی با پانته‌ئیزم Pantheisme ژرمنی می‌شود و بیشتر به این اصل معتقد می‌شود که همه از یک ریشه‌اند و همه سر از یک بطن برون آورده‌اند، و این همان درک و احساسی است که هرکس ولو یک بار در زندگی احساس کرده است که وجودش به دیگران و به جهانی وابسته است و اگر در این راه پیشتر رود و تعمق نماید این حالت تسلیم و رضای توأم با شادمانی وی را دست خواهد داد که جزوی از هستی کل است؛ چه وجود هرکس ولو برای یکبار ثابت‌کننده فاصله بین هستی بی‌انتهای جهان با خود بوده است. و این همه موجودات انسانی هرکدام به نوبه خود روزی جهت این سنجش ولو برای یک لحظه نقطه مبدئی بوده‌اند و از اینجاست که انسان وجودی باارزش است.

گوشت نرمش را در تاریکی خوردن لذت بخش است.
 آه، آیا سرانجام همه چیز را از دست داده‌ام؟
 همه آن چیزهایی که زندگانی را شیرین می‌سازد؟
 موی‌های دمخ خاکستری شده.
 دید چشمانم هم کم‌سو شده.
 دیرگاهی است که جفتم را از دست داده‌ام،
 و اینک سرگشته در خیال خرگوشم.
 سرگشته در خیال گوزنم.
 وزش باد را در شبهای زمستان می‌شنوم.
 گلوی سوزانم را با برف سیراب می‌کنم،
 و روح در مانده‌ام را به ابلیس می‌سپارم.

□

بشر امروز که اساس زندگانش را بر پایه‌های فولادین و نیروهای عظیم مادی و صنعت شگرفت دوران ما نهاده است، بزعم هسه روح جاودانی و لطیف خود را از دست داده است. از این رو برای نجات انسان به‌جنگ معلمان، پدران و مادران و برنامه‌های تربیتی جوانان می‌رود. در کتاب «اونترم‌راد» Untermrad «هانس» نوجوان خود را به‌رودخانه انداخته و خودکشی کرده است. در سوک او پدر و مادرش بر سر و سینه می‌کوبند. در این بین انگشت پینه‌بسته کفایش محله به سوی چند نفر دراز می‌شود و با صدای مهیبی می‌گوید:

— بار گناه خودکشی این جوان بر دوش اینهاست.

— چه کسانی؟

— معلمانش!

سراسر کتاب دمیان، مملو از تمثیلهای فوق‌العاده پر معناست. دو قهرمان هرچند در سرنوشت مشترک و اسرارآمیزی که دارند مکمل وجود یکدیگرند، اما افتراق ایشان

ارگ یک کلیسای متروک باز یابد و نه می‌تواند دهری مذهبی چون آلفونس بک باشد که روابط منحط و پستی با زنان دارد و عمرش را در گوشه میخانه‌های بدنام می‌گذراند. سینکلر می‌خواهد به حد تعالی برسد و چون از این سوی کوششی در کار است از آن سوی نیز کوششی هست و در نتیجه این کشش و کوشش سرانجام وجودش در دمیان مستحیل می‌گردد و به‌سرمزل مقصود و مطلوب نایل می‌آید.

هسه در نوشته‌های خود از دنیایی که تمدن مادی و تقلید از نمونه‌های یکنواخت و معین بر زندگانی چنان چیره گشته است که جایی برای تمدن معنوی و رشد و نمو جوانه‌های آن باقی نگذاشته، رنج خود را آشکار می‌نماید و خود و امثال خویشان را اشخاص غریب و بی‌کس می‌یابد. او آنچه را خواهان است از دست‌رفته می‌بیند و آنچه را به او تقدیم می‌کنند سزاوار قبولش نمی‌داند و خود را گرگ سرگشته‌ای می‌یابد و در بیان حال خود سرود تلخ و جانکاه گرگ را می‌سراید:

□

من گرگ دشتها در میان برهها همه‌جا در پهنای دنیا سرگردانم. سرگردانم.

کلاغ بالهایش را روی درختان برهم می‌زند،

اما هیچ‌جا نه گوزنی است و نه خرگوشی.

گوزنها، من عاشقشان هستم.

اگر دست‌کم یکی از آنها را بیابم،

در میان پنجه‌هایم می‌فشارم، در میان دندانهایم می‌گیرم.

این بهترین چیزی است که در دنیا وجود دارد.

او را از ته دل دوست خواهم داشت،

گوشت لطیفش را به دندان خواهم گزید،

و از خون بسیار گلگونش خواهم نوشید.

برای آنکه بعد تمام شب را زوزه بکشم،

حتی به خرگوشی نیز قناعت توانم کرد.

جهت تحقق حقایق و اعتقادات لازم آمده است.

دمیان چهره‌ای بسیار قوی و دارای قدرتهای فوق بشری، اراده‌اش خلل‌ناپذیر، افکارش بسیار روشن و واقف اسرار است و توگویی وجودی است روئین‌تن. این همه قدرت و جذبه در این وجود از کجا آمده است؟ از آنجا که قدرت و شهامت دارد تا تمام مسائل را از دید دیگری سواى دیدهای همگانی و قراردادی بنگرد. احساس و عقل او بی‌انتهاست، اما لجام‌گسیخته و هرج و مرج طلب نیست. او تمام هستی را آنچنان که هست با تمام وجودش حس و درک می‌کند و حقیقت را در همین روش می‌یابد. محاط در هیچ قید و رسم و آئینی نیست. هرگز نمی‌خواهد جزئی از جهان را بازشناسد، از نظر او مجاز و ممنوع معانی حقیقی نبوده و مجازی و قراردادی است. هستی را هیچ قدرت و قانون و ضابطه و اخلاقی نمی‌تواند محدود به حدودی قراردادی نماید. از نظر دمیان تمام رنج بشری از آن است که جدول ارزشهایی ترتیب داده و مسائل را به نیک و بد تقسیم کرده است. و همین آشنایی با بدی خود مقدمه‌بدهای دیگر و شوربختی بشر شده است. اساساً بزرگترین بدبختی بشر شناخت بدی بوده است که خود باعث ایجاد عقده‌گناه، رنج، حسادت، جنایت و مکافات بهشت و دوزخ گردیده است.

هبوط آدم زمانی است که میوه درخت معرفت را چشید، معرفت یعنی تقسیم‌بندی جهان و آنچه در اوست به نیک و بد. جای شگفتی نیست که نحله‌ای از اندیشمندان بخرد سعادت را در لاادری بودن و عدم معرفت می‌جستند و اینجا خوب می‌توان معنای واقعی کلام انجیل را دریافت که می‌گوید: «هرآینه چون کودکان نگریدید، به ملکوت آسمان راه نخواهید یافت.» پرهیز از گناه و بدی مستحسن است، اما تقدس و پاکی واقعی نه در دوری از بدی است، چه دوری از بدی مستلزم شناخت بدی است. بل در ناشناختن آن است.

هسه مسائلی نظیر این را در کتاب دمیان از دیدگاه نوجوانی مایوس و طوفان‌زده در قالبی از مظاهر و تمثیلهای مطرح می‌کند: حوا مادر دمیان، حوایی است دست‌نیافتنی

که نقشی بسیار مرموز دارد و معلوم نیست که کیست. هرچند او را مادر دمیان می‌نامند اما هیچ معلوم نیست که دمیان زاده او باشد. موجودی است بسیار از دسترس به‌دور که به معنای توراتی کلمه کسی را یارای «شناخت» او نبوده است. و هم اوست که به‌صورت بثاتریس Béatrice در ذهن سینکلر جوان جان می‌گیرد تا جایی که حتی بر او نیز روشن نیست که بثاتریس واقعاً وجود دارد یا مخلوق ذهنی اوست. به‌هرحال سینکلر او را باز نمی‌یابد و تنها وسیله و محرکی جهت تعالی وی می‌گردد، اما مادام «یاگلنت» حوایی است که آلفونس بک و همه پس از آنکه به کرات او را شناخته‌اند و از این راه بدی را شناخته‌اند چون آدم به‌وسیله حوا سرنگون گردیده‌اند. اما سینکلر نشاندار را یارای دیدن و حتی اندیشیدن به او نیست.

هسه مظاهر مختلف ثنویت را از آن رو در برابر هم نمی‌نهد که مطلبی را اثبات کرده باشد، بلکه مرادش دریافتن راهی به‌سوی وحدت و یگانگی است. آدم تنها جاودانه در بهشت عدن شاد می‌بود، اما حوا تنهایی آدم را با جاودانگی و شادی او از بین برد و آدمها و حوهای دیگری میراث بدفرجامی آنها را به‌دوش کشیدند که هریک میوه تلاش وحدت دو عنصر متضاد بوده‌اند.

سینکلر پسر جوان و بی‌تجربه‌ای است که تحت تأثیر تربیت خانواده کلیسا و مدرسه به اصولی پای‌بند است و از معاصی و آنچه «بد» است گریزان. باوجود این گرفتار «بدی» می‌شود. «کرومر» Cromer مظهر دردناک پلیدی، روشنی و صفای دوران کودکی او را تیره می‌سازد و هرچند از او بیزار است اما اضطراباً و از ترس، تمایل دارد که به او بگردد. چه به‌خطا گمان می‌برد که بیعت با مظهر بدی رهایی از بدی تواند بود؛ تا اینکه دمیان بر او ظاهر می‌شود و با تأسف چون همه کسانی که از این راه رفته‌اند درمی‌یابد که نه تنها خطا کرده، بلکه به خود و نفس خود نیز خیانت ورزیده است. اما دمیان کیست؟ او بدی و خوبی نمی‌شناسد. او هستی را درک می‌کند.

هسه می‌گوید: «یکناهی در جدایی از اصل دوگانگی عناصر به بدی و خوبی

گروه نخستین بسیار نادرند و این گروه همانهایی هستند که هسه آنها را به نام آدمهایی که نشان دارند مشخص و ممیز گردانیده است. این «نشان» دارها به قدری تعدادشان کم است که همین ندرت باعث می شود که در جامعه با نظر غریبه به آنها نگریسته شود و حتی از نظر عوام به عنوان آدمهایی خطرناک به حساب آیند. هسه از مسأله بیگانگی و غربت و عزلت مضمون جدیدی آفریده است. در گذشته به علل اقتصادی و سیاسی یا مذهبی گروهی ناچار از ترک دیار و وطن خود می شدند و به افقهای دورتر و جدیدتری پناه می بردند. ذکر مصائب و آلام و رنجها و کوششهایی که این مهاجرتهای اجباری به وجود آورده اند، خود موضوع رشته ای از ادبیات ملل و طوایف و گروههایی است که به این درد مبتلا شده اند و حالت هجران و درد وطن و دوری از یادبودهای عمر گذشته را بیان کرده اند.

یا سرگذشت محزون کسانی که به جهت برخی از حوادث و پیش آمدهای روزگار ناچار از ترک خانواده و دیار خود گشته اند دردناک و مغموم است؛ اما هرگز کسی این نوع از هجران و غربت و بیگانگی را چون هسه مطرح نکرده است که شخصی در شهر و زادگاه خود در کانون خانواده، مدرسه و جامعه خود طرد شده تنها و بی کس و غریب و حتی نامأنوس و خطرناک جلوه نماید. اینچنین آدمهایی تافته جدابافته ای هستند. رسوم و عقاید و تعارفات و سازشکاریهای ظاهر و آشکار متداول جامعه را قبول ندارند و هرگز بر قالبها و معیارهای از پیش تمهید شده و پذیرفته گردیده که مورد قبول عامه یافته است، صحنه نگذاشته اند، و در برابر شرایط مادی و معنوی جامعه حالت تسلیم و رضا پیشه نکرده اند. و علی رغم همه دشواریها معتقدند که راهی سواى تمام راههایی که همه گله وار می روند وجود دارد که انسان از آن به مرحله عالی انسانی تواند رسید. این همان راههایی است مرموز و بر همگان مکشوم که ناریس در برج و باروی یک فئودال بازمی یابد و گولد موند محکوم به مرگ را از قلعه می رهاند، تو گویی قلعه و برج و بارویی وجود ندارد و این آدمیان چون روح سیال از ماورای صخره ها و سنگها می گذرند یا چون دمیان است که در

است. چه بدیها اگر آفریده ای باشد آفریننده ای که نیکی مطلق است چون تواند که آفریننده بدی هم باید وجود داشته باشد و این خود اصل بیگانگی را برهم می زند» هسه با این بیان نه فقط شک نمی آورد بلکه ایمان و اعتقاد ژرف خود را به نیکی و بیگانگی بیان می دارد، اما نه بدانسان که تعلیمش داده اند بلکه به صورتی که خود آن را تجزیه و تحلیل کرده و حقیقت و انصاف است که درک تحلیل و تفسیر هسه را خاصان به فراست در خواهند یافت و عوام درست عکس آن را بهره خواهند گرفت. اینجاست که واقعاً کتابهای هسه را به دست متفکرین و خاصان باید سپرد که خوانند، چه آنها حقایق را از میان نوشته هایش درک توانند کرد.

هسه در آغاز کار نویسندگی اغلب نوشته های خود را به نام مستعار سینکلر منتشر می کرد و دمیان سرگذشت جوانی امیل سینکلر است. مردی که از پیچ و خم زندگی گذشته و دوران کودکی و نوجوانی را به پشت سر نهاده است، زمانی فرصتی یافته و نگاهی به عقب سر خود انداخته و داستان کودکی و جوانی خود را بر تار و پود داستانی شگرف نگاشته است. اگر این کتاب را داستان ندانسته، مدرک و سندی از واقعیات زندگانی نویسنده بدانیم، بر خطا نرفته ایم.

هسه در این کتاب عوالم کودکی، خاطرات مدرسه، معلمین و همشاگردیها و طوفان دهشتناک آغاز سن بلوغ و گذر از همه این گذرگاههای خطرناک را با چنان سحر و جادویی نوشته است که برخی از قسمتهای آن واقعاً بسیار مرموز و پرتمثیل است و نشان و کنایه از پدیده هایی دارد که حس و درک آن جز برای خواص میسر نیست.

هرکسی گذشته ای دارد. منتهی همانطور که خود نویسنده در مقدمه این کتاب می نویسد، قدرت درک هرکس بسته به استعداد و فطرت اوست. برخی طبایع هستند که هر عامل و انگیزه خارجی و درونی را بسیار عمیق و با تمام وجود خود درک و حتی از پیش، وقوع آن را حس می کنند. برخی دیگر هستند که خوشبخت ترند چه میزان درکشان در حد محسوسات اولیه ضروری آنی و گذران مادی است.

متأسفانه بسیار معدودند کسانی که در ورای حوائج مادی زندگانی، وقتی صرف می‌نمایند تا خود را بشناسند. میلیونها آدمی پا به جهان می‌گذارند کارهای معمولی و یکنواخت زندگی را انجام می‌دهند و می‌روند، نه کسی از آنها نامی به یاد دارد و نه نشانی از آنها مانده است و نه نسبت به هدف عالی انسانی کاری انجام داده‌اند. اگر در جهان کسانی نمی‌آمدند که از راه شناسایی خود و درون‌نگری ژرف افقهای جدیدی بر دیدگان بشری بکشایند، بشر همچنان در اعماق سیاه جهالت و توحش باقی مانده بود.

آیا امروز جهانیان از غم ایام آسوده‌اند و به‌رفاه رسیده‌اند؟ حتی آن قشر بسیار نازک و اندکی که به‌رفاه رسیده‌اند معلوم نیست که به‌خوشبختی رسیده باشند. رفاه معنای آسایش مادی زندگانی است که خود به‌شدت جنبه‌های معنوی آن را دستخوش دگرگونی و تباهی ساخته است.

هسه صلا درمی‌دهد که زمان آن فرارسیده است که بشر به‌خود آید و نخست مجال ندهد که تمدن به‌ظاهر فریبای مادی او را به‌گمراهی کشاند، و از معنویات به این توجه داشته باشد که نفس آدمی خود بسیار عالی و گرانبهاست و احترام به انسانیت و بازشناختن ارزشهای انسانی و حفظ آن خود بزرگترین اعتقاد معنوی و پاسخ مثبت به آفرینش خواهد بود.

راهی که هسه پیشنهاد می‌کند باید برویم نه راه دوری از بدی است و نه راه نبرد با بدی. راهی است که در آن مفهوم بدی وجود ندارد. افکار هسه همواره چنین روشن و امیدوارکننده نبوده است. دمیان اثر قبل از کهولت اوست که در آن خوشبین‌تر و امیدوارتر بوده است. به‌تدریج که سن بالا می‌گیرد، بدبینی و ناامیدی نیز سر می‌رسد. در بازی با مرواریدهای شیشه‌ای تربیت و تعلیم و یادگیری روش زندگانی و شناخت جهان به‌روی اصول اهل مدرسه است، اما کلیه این یادگیریها و تدابیر که عمری در راه آن صرف شده در برخورد با جهان بیرون اثر و سودی نمی‌بخشد.

اما در دمیان قدرت و شگفتی موج می‌زند. تمام قدرت دمیان و هاله‌ای از شگفتی

گرماگرم جنگ در زیرزمینی که مجروحین را در آنجا خوابانده‌اند به‌سراغ سینکلر مجروح می‌رود و او را به شاهراه جاودانی و ازلی رهنمون می‌شود.

این راه مشکل است، از گذرهای تنگ و صعب‌العبور می‌گذرد، راه عمومی و از پیش به محک تجربه آمده و شناخته نیست. اما هستند کسانی که این راه ناروشن را می‌روند. اساس عزیمت از این راه شناختن خود است. سررشته این راه از درون آدمی شروع می‌شود. این شناسایی خویشتن متضمن غور و بررسی و درون‌نگری و پرورش و تعالی روح انسانی است. هرکسی از این در تنگ وارد شود نجات‌یافته اوست. پس آنچه این راه را سد شود از نظر هسه محکوم است. هسه یا سینکلر از این راه وارد می‌شوند و به‌سرانجام مطلوب و هستی و ارض موعود در ورای تمام ناگواریه‌ها و خستگیها می‌رسند.

هسه چون کافکا بدبین نیست. کافکا نیز در انتظار روز موعود است، در انتظار راهنما و منجی است. اما به آن باور ندارد. چه در خاطراتش می‌نویسد که: «منجی خواهد آمد اما یک روز پس از واپسین روز.»

اما راهنمایان و منجیان هسه درست به‌موقع و در اضطراری‌ترین و ضروری‌ترین مواقع درست هنگامی که باید به‌سررسند نه اندکی دیر و نه اندکی زود، سر می‌رسند، چه هسه عقیده دارد که آنچه «خواست» واقعی باشد مسلماً صورت تحقق خواهد گرفت.

باید خواست، و اراده خواستن باید قوی باشد، در آن صورت تحقق آنچه غیر عملی است به‌سهولت امکان‌پذیر خواهد گردید. در این مورد او متوسل به اوراد و جادو و شعبده نیست. تحقق آرمانهای بشری را کاملاً عملی می‌داند به‌شرط آنکه بشر واقعاً آرزومند و طالب آن باشد و مصراً بخواهد. خواستن واقعی از درک و تفاهم عمیق حاصل می‌شود و درک مفاهیم عمیق حاصل نخواهد آمد مگر آنکه آدمی نخست خود را خوب بشناسد. خودشناسی مقدمه شناخت زندگانی و مفتاح هر رمزی از رموز زندگانی است.

و اعجاب که دور او را فراگرفته است، در اعمال این قدرت بر عناصری است که خواهان سرپیچی از درک و بازشناختن ارزش انسانی است.

اگر بخواهیم شخصیت دمیان را درک کنیم شاید اگر او را ابلیس Lucifer بدانیم زیاد دور نرفته باشیم، اما نه ابلیس لجام گسیخته گمراه کننده بدخواه و مشوم، بلکه او نیروی خود را برای نیکی‌ای به کار می‌برد که از بهر آن باید اهریمنی بود. دمیان «مفیستوفلسی» است خوشخو و «فوستی» است که واقف اسرار غیب است.

* * *

هرمان هسه به سال ۱۸۷۷ در شهر کالو Calw آلمان متولد شد و به سال ۱۹۶۲ در سویس درگذشت.

خسرو رضایی

مقدمه نویسنده

برای بیان سرگذشتم باید از گذشته دوری شروع کنم. حتی می‌بایست اگر ممکن بود تا نخستین سالهای خردسالی و باز بالاتر از آن تادورترین اعقاب خود به عقب بازمی‌گشتم. هنگامی که شاعران داستان می‌سرایند چنان می‌نمایند که خدایند. مثل اینکه می‌توانند تمام زندگی بشری را فشرده و در خود جمع کنند و آن را چنان بیان می‌کنند که فقط خدا می‌تواند بدون پرده با اعطای یک ارزش به کلیه حوادث برای خود بیان کند. این کار از من ساخته نیست همچنانکه از شاعران نیز ساخته نیست. اما داستان من برایم مهمتر از داستان هر شاعری برای خود اوست. زیرا این داستان شرح حال خاص من است و آن داستان یک انسان است نه انسان ساختگی، نه داستان یک شخص پنداری یا یک انسان خیالی که خارج از کتاب وجود ندارد، بلکه داستان شخصی که زمانی حقیقتاً وجود داشته است.

کسی که انسان است و حقیقتاً شایسته زندگی است، امروز کمتر از هر روزی شناخته می‌شود. و هرکدام از آنها را که نتیجه آزمایش یکتا و گرانهای طبیعت‌اند محکوم به کشتار دسته‌جمعی می‌کنند. اگر ما انسانی می‌بودیم که بیش از یک بار زندگی نمی‌کردیم، یک گلوله تفنگ کافی بود که هر یک از ما را نیست کند و در این صورت تعریف داستان هیچ معنی نداشت.

اما انسان فقط افراد انسانی نیست. او همچنین تنها نقطه‌ای است مشخص دائمی و مهم که در آن کائنات با وضعی خاص متراکم می‌شود و هرگز تکرار نمی‌گردد.

برای همین است که سرگذشت هرکس مهم، جاودانی و خدایی است، به همین جهت است که هرکس از نظر اینکه زندگانی می‌کند و جواب موافق به خواست طبیعت می‌دهد، قابل ملاحظه و شایان توجه است.

در هریک از ما روح به جسم تبدیل شده است. در هر یک از ما آفریده‌ای رنج می‌برد و در هر یک از ما مسیحی مصلوب شده است.

امروز چه بسیارند کسانی که نمی‌دانند انسان چیست، اما چه بسیارند آنانی که آنرا از پیش درک می‌کنند و به همین جهت مرگ برایشان آسان است همچنانکه برای من، وقتی این داستان را تمام کنم، مردن برایم خیلی آسان خواهد بود.

من نمی‌توانم خود را دانا بنامم. من جوینده‌ای بوده‌ام و باز هم خواهم بود. اما دیگر در ستارگان و کتابها نمی‌جویم، بلکه به آنچه در خونم می‌جوشد گوش فراده‌ام. داستانم برای خواندن مطبوع نیست. مانند داستانهای ساختگی شیرین و گیرا نیست. داستان من یک جنبه بی‌معنایی و دیوانگی، پریشانی و رؤیا دارد. بسان زندگی کسی که نخواهد خود را گول بزند.

زندگی هرکس راهی، شبه‌راهی یا کوره‌راهی است به سوی خودش. هیچ انسانی هرگز موفق نشده است کاملاً خودش باشد. با وجود این هرکس سعی دارد که بشود. یکی به وضعی تاریک و دیگری قدری روشن‌تر. هرکس به نحوی که می‌تواند. هرکس تا دم واپسین آثار تولد پوست و قشر یک دنیای اولیه را همراه خود دارد. برخی هرگز به مقام انسانی نمی‌رسند، بلکه به حالت قورباغه، مارمولک و یا مورچه باقی می‌مانند. فلانی انسان است در طبقه اعلا، و ماهی است اگر در طبقه پست باشد، اما هر کدام از ما نتیجه آزمایش طبیعت می‌باشد که هدف آن انسان است. همه ما در اصل و مادر شریکیم. ما همه از یک بطن سردرآورده‌ایم. اما هر یک از ما به تنهایی سعی دارد که سر از تاریکی‌ها درآورده، به هدفی رو کند که شایسته خود اوست.

ما می‌توانیم یکدیگر را درک کنیم، اما هیچکس بهتر از خودش، خودش را نشناخته است.

دو دنیا

من داستان خود را با واقعه‌ای که در ده سالگی برایم رخ داد، و در آن موقع به دبستان شهر کوچک خود می‌رفتم، شروع می‌کنم. با یک احساس مالیخولیایی و یک لرزش مطبوع یاد آن روزها را در خاطرم زنده می‌کنم و خود را در تخیلات آن ایام گمگشته رها می‌سازم. کوچه‌های تاریک و کوچه‌های روشن، خانه‌ها و برجها با هیاهوشان، چهره‌های مردم، اطاقهای دنج و راحت. اطاقهای پر از اسرار که محل رفت و آمد ارواح بود. اطاقهای آغشته به یک نوع بوی حیوانات خانگی، داروهای زن پرستار، میوه‌های خشک، این دو دنیایی که در کنار هم قرار گرفته‌اند، در آنجاست که از دو قطب آن روز و شب پدید می‌آید.

یکی از این دو دنیا خانه پدری بود، اما شاید باز هم محدودتر و اگر درست‌تر بخواهیم آن خانه فقط عبارت از پدر و مادرم بود. از این دنیا قسمت بزرگش را خوب می‌شناختم.

اسم این دنیا پدر و مادر بود، اسم این دنیا محبت و جدیت، ادب و مدرسه بود. یک نور لطیف این دنیا را روشن می‌ساخت، درخشندگی و پاکیزگی از امتیازات آن بود. در این خانه سرود دسته‌جمعی بامدادی را می‌خواندیم و جشن تولد مسیح را پیاپی می‌کردیم. در این دنیا راههای مستقیمی بود که به آینده

هدایت می‌شد. در آن خانه تکلیف و تقصیر، وجدان آلوده و اعتراف به آن، بخشایش و نتایج نیکو، عشق و احترام، کلمات مقدس و خرد و دانایی وجود داشت. برای اینکه زندگانی روشن، تمیز و منظم باشد، می‌بایست در چنین دنیایی بسربرد.

دنیای دیگر برعکس که هم از خانه ما شروع می‌شد، به کلی با آن اولی تفاوت داشت. آن دنیا عطر دیگری داشت. به‌طور دیگری بیان می‌شد و عده‌های دیگر می‌داد و به کارهای دیگر وامی‌داشت. در این دنیای دومی کنیزکان و پیشه‌وران، داستانهای جن‌و‌پری و نجوهای مفتضحانه وجود داشت. یک موج رنگارنگ از چیزهای شیطانی جذاب ترس‌آور و مرموز در این دنیا به‌روی هم می‌غلطید. در این دنیا بحث از کشتارگاه و زندان، مستی و زنان پرخاشجو از زایمان گاوها و کشتار اسبها، دزدی‌ها، جنایات و خودکشی‌ها بود. تمام این چیزهای زیبا و هولناک وحشی و بی‌رحم همه در اطراف ما در کوچه همسایه و در خانه همسایه اتفاق می‌افتاد. پاسبانان آن محله را می‌کوبیدند، راهزنان در آن اطراف پراکنده بودند، شوهران مست زنان خود را کتک می‌زدند، دسته‌دسته دختران جوان شامگاهان از کارخانه‌ها بیرون می‌ریختند و پیرزنان را هنوز این توانایی بود که نظر بزنند و آنها را بیمار کنند. از طرفی راهزنان در پناه جنگلها می‌زیستند و از طرفی دیگر برپاکشندگان آتش‌سوزیها به‌دست امنیه‌ها زندانی بودند.

همه‌جا این دنیای دومی می‌جوشید. این دنیای درهم، همه‌جا حضور خود را اعلام می‌کرد و بوی خود را می‌پراکند، همه‌جا مگر در اتاقهای ما، آنجایی که پدر و مادر می‌زیستند. واقعاً چقدر خوب بود. چقدر خانه ما مطلوب بود. آنجا صلح وجود داشت نظم و آرامش، وظیفه، وجدان آسوده، بخشایش و محبت. اما حسن این دنیا در وجود دنیای دیگر بود. یعنی دنیای پرغوغا با

رنگهای پریده دنیای تیره و ستمگر که از آنجا با یک خیز می‌شد فرار کرد و به‌دامن مادر پناه برد.

عجیب‌تر اینکه؛ این دو دنیا به‌قدری به هم نزدیک بودند که با یکدیگر تماس می‌گرفتند. مثلاً برای نمونه: وقتی که در دعای شامگاهان کلفت ما «لینا» Lina در اتاق نزدیک در نشسته بود و صدای خود را با آهنگ مقدس نیایش می‌آمیخت و دستهای تمیزش روی پیش‌بند سفید و صافش قرار می‌گرفت در این حالت کاملاً به دنیای نخستین تعلق داشت، به دنیای پدر و مادرم، به دنیای حقیقی و روشن. اما همینکه در آشپزخانه یا انبار هیزم، داستان مردک بی‌سر را برایم تعریف می‌کرد یا در دکان قصابی با همسایگان مجادله می‌کرد، در این موقع او دیگر همان «لینا» نبود. به دنیای دومی تعلق داشت و دورش را هاله‌ای از اسرار فرامی‌گرفت.

رفتارش با همه به‌طرز دنیای دومی بود حتی با خود من نیز. البته من از دنیای روشن و حقیقی بودم، من فرزند پدر و مادرم بودم. اما به‌هرجایی که چشم می‌انداختم، به‌هرجایی که گوش فرامی‌دادم، دنیای دیگر وجودش را ظاهر می‌ساخت. من نیز خواهی‌نخواهی با اینکه برایم گاهی غریب و ناراحت‌کننده بود، وارد دنیای آنها می‌شدم. هرچند که در این دنیا مرتب یک «وجدان آلوده» و یک احساس تشویش وجود داشت. گاهی در این دنیای غیرمشروع بود که زندگانی برایم خوش‌آیند بود و برگشتن به دنیای مشروع هرچند که نافع و لازم می‌بود، به‌نظرم این کار خسته‌کننده‌تر و بی‌روح‌تر می‌آمد. من می‌دانستم که هدفم در زندگانی این است که مانند پدر و مادرم باشم، پاک، شرافتمند و عالی مانند خود آنها به زندگی منظم ادامه بدهم. اما تا آنجا چه راه درازی در پیش بود.

می‌بایست به مدارس گوناگون رفت، تحصیل کرد و امتحانات را گذراند. و